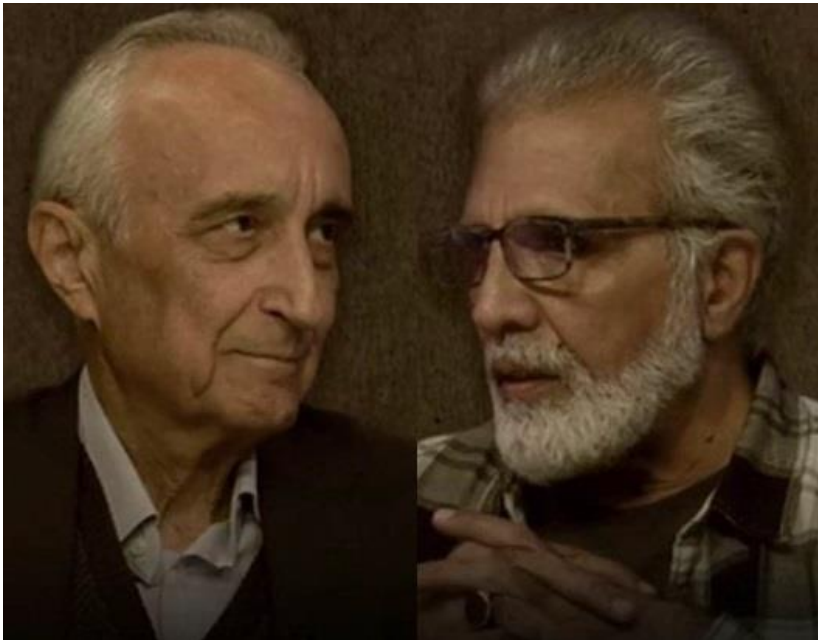


فرش قرمز نولیبیرالیسم برای آنارکوفاشیسم
نگاهی به مناظره‌ی بهروز افخمی و موسی غنی‌نژاد

تقدیر اقتصادی

احمد جعفری



مناظره‌ی موسی غنی‌نژاد، اقتصاددان طرفدار بازار آزاد، و بهروز افخمی، کارگردان (سوم فروردین ۱۴۰۳) در نگاه نخست غیرعادی به نظر می‌رسد باین حال از چند نظر حائز اهمیت است. بهروز افخمی از کارگردانان مطرح کشور است که آثار وی عمدتاً متمایل به ایدئولوژی حاکم هستند. به گفته‌ی سایت «کوایران» ترتیب‌دهنده‌ی این مباحثه، هنر دریچه‌ای برای بازنمایی اقتصاد و معضلات آن است. از این رو شاید همراه ساختن تولید هنری و فرهنگی (آن هم از نوع حکومتی‌اش)، به طرفداران گفتمان بازار آزاد کمک کند روایت خود از اقتصاد را بر پرده‌ی سینتل نمایش دهند. بی‌شک این به ترویج منطق ایشان نیز کمک بسیار می‌کند. همچنین، معمولاً مناظره‌هایی که غنی‌نژاد در آنها حضور دارد (علی‌الخصوص مناظره‌هایشان با حاملان ایدئولوژی حاکم) بیشتر به کلاس درس منطق بازار آزاد می‌ماند. اکثر مبلغان بازار آزاد مدعی هستند که منشأ خرد هستند. بنابراین احساس وظیفه می‌کنند که دیگران را آگاه کنند تا منطق بازار و الزامات آن (به‌ویژه کنار آمدن با سرمایه‌ی جهانی) را بپذیرند. معمولاً از نظر غنی‌نژاد و دیگر طرفداران بازار آزاد، آن «دیگران» و طرز فکرشان مقصر وضع موجود است.

اما این مباحثه تفاوت‌های چشمگیری با جلسات پیشین (به ویژه مناظره‌های غنی‌نژاد با مسعود درخشان و علی عزیزاده) داشت. با این که طرفین اذعان کردند تفاهم دارند ولی رفته‌رفته عمق تضاد بیشتر شد. ورود مقولاتی مثل رکود، بحران، جنگ، امپراتوری و فاشیسم این مباحثه را چالش‌برانگیز نمود.

طرفداران بازار آزاد مدعی هستند مسائلی مثل جنگ، رکود و امپریالیسم ربطی به منطق سرمایه ندارند و ذاتی این نظام نیستند بلکه ریشه در سیاست‌گذاری دارند. اما افخمی رکود و بحران را مسئله‌ی ساختاری سرمایه‌داری واقعاً موجود خواند و به تبع آن جنگ و توسعه‌طلبی امپریالیستی را تلاشی برای به تعویق انداختن بحران‌های سرمایه‌داری دانست. غنی‌نژاد با اشاره به ویژگی امپریالیستی دولت‌های سرمایه‌داری به‌ویژه آمریکا تلاش کرد نشان دهد که می‌توانیم با پذیرش منطق بازار آزاد حتی با آمریکای امپریالیستی هم کنار بیایم و بدین ترتیب معضلات ایران با سرمایه‌ی جهانی را حل کنیم. همان کاری که کشورهای مثل ویتنام و ژاپن، علی‌رغم لطمه خوردن از آمریکا در راستای منافع خود و رسیدن به رفاه و توسعه کردند. اما در ایران به‌غلط سرمایه‌داری را مطابق با آمریکا می‌دانیم، منطق بازار آزاد را غرب‌زدگی و وادادن

فرش قرمز نولیبرالیسم برای آنارکوفاشیسم

می‌دانیم، مدام شعار می‌دهیم و سیاست خارجی غلطی را در پیش گرفته‌ایم. همچنین کارهایی خطرناکی می‌کنیم که در نهایت ممکن است از آمریکا ضربات جدی بخوریم. طبق منطق طرفداران بازار آزاد، مسائلی مثل رکود اقتصادی، جنگ و خطر امپریالیسم نه تنها ذاتی سرمایه‌داری نیست بلکه با پذیرش منطق اقتصاد آزاد و ادغام در سرمایه‌ی جهانی رفع می‌شوند.

اما افخمی با اشاره به مناسبات قدرت موجود چنین مسئله‌ای را غیرممکن دانست. او گرچه با غنی نژاد در زمینه‌ی ضرورت تحقق منطق بازار آزاد و کوچک‌سازی دولت هم‌نظر بود ولی بنا به دلایلی کنار آمدن با آمریکا و حل معضلات سیاست خارجی را غیرممکن دید. از نظر او نظام موجود در ایران «از بیرون دل می‌برد و از درون زهره». یعنی ما به خاطر بی‌لیاقتی دولت‌ها (اعم از اصول‌گرا و اصلاح‌طلب) در داخل مشکلات زیادی مثل فقر، تورم، رانت‌خواری و محافظه‌کاری داریم ولی ایدئولوژی انقلاب اسلامی در فراسوی مرزها جذابیت دارد. به‌ویژه برای گروه‌های طالب جنگ که چیزی برای از دست دادن ندارند. این گروه‌ها به هواداران برون‌مرزی جمهوری اسلامی تبدیل شدند و همین تجدید حیات امپراتوری در حوزه‌ی فرهنگی ایران بزرگ را ممکن کرده است. گرچه بین این دو جنبه‌ی داخلی و خارجی تضاد در حال افزایش است اما حضور قدرتمند جمهوری اسلامی در این حوزه گسترده احساس می‌شود.

افخمی استدلال کرد که اگر سیاست آمریکا برخلاف منطق اقتصادی آن امپریالیستی است، ما نیز به نحوی دیگر گرایش به امپراتوری داریم و نمی‌توانیم آن را وانهیم. بنا به خوانش افخمی، تقابل حتمی است چرا که ریشه‌های تاریخی و فرهنگی ما استقرار و کارآمدی نظام‌های سیاسی غیرامپراتوری (مثل دولت-ملت) را نامحتمل می‌کند. او برای توصیف این ویژگی تاریخی و فرهنگی ایرانیان از ترکیب پارادوکسیکال آنارکو-فاشیسم استفاده کرد. بعد آنارشستی این ترکیب به معنی کثرت مراکز قدرت، انعطاف‌پذیری و ضد دولت‌گرایی است که آزادی بازار را تضمین می‌کند. نمونه‌ی تاریخی آن در ایران همان نظام‌های سیاسی ملوک‌الطوایفی پیشامشروطه بود که انعطاف‌پذیر و پراکنده بودن به آن قابلیت خاصی برای مقابله با دشمنان خارجی مثل استعمار انگلیس (مثلاً در جنبش تنباکو) داده بود. اما انقلاب مشروطه با قدرت بی‌حساب دادن به دولت

مرکزی و تضعیف دیگر مراکز قدرت، همچون ضدحمله‌ای از سوی انگلیس برای درهم شکستن این نظام سیاسی قدرتمند و مقاوم بود.

از نظر افخمی، فاشیسم گرچه به‌عنوان چماق فکری توسط چپ‌ها در اوایل انقلاب علیه مخالفانشان استفاده شده ولی در اصل احترام به روح ملی است که نوعی ناسیونالیسم جنگ‌طلب و گسترش‌طلب را حمایت می‌کند که به نوبه‌ی خود طبیعت و هدف زندگی است. از دید وی، آنارکو-فاشیسم با وجود تغییرات تاریخی به روح ایرانی نزدیک است که نموده‌های آن را می‌توان در شاهنامه پیدا کرد که جنگ را طبیعت امور می‌داند و توسعه‌طلبی امپراتوری را ضروری می‌خواند که با تفسیر شیعی هم جور درمی‌آید. این ریشه‌های فرهنگی حکایت از آن دارند که اصلاً صلح و رفاه پیش‌فرض کنش تاریخی ایرانیان نبوده و نیست. بنابراین نمی‌توان با معیارهایی مثل توسعه، صلح و رفاه، کنش ایرانیان (مثل انقلاب و جنگ) را ارزیابی کرد. به باور وی، غربی‌ها با بهانه‌ی تمدن‌سازی، رفاه و صلح، بزرگ‌ترین جنگ‌ها را رقم زدند. بدین ترتیب، پیش‌فرض تصوراتی که خود را بدیهی می‌دانند و بر صلح، کنارآمدن با آمریکا و برخورد عاقلانه تأکید می‌کنند مورد تردید است. فرضاً ما عاقلانه برخورد کردیم مگر او می‌تواند عاقلانه برخورد کند. آمریکا با ویتنام می‌تواند عاقلانه برخورد کند چون یک امپراتوری نیست، در حال گسترش نیست و در حال باززایی قدرت خود نیست. اما آمریکا با ما دیر یا زود وارد جنگ می‌شود. مگر این که ما اصل خودمان را نپذیریم و معتقد باشیم بالاخره راهی برای صلح جهانی هست که من اعتقاد دارم نیست. جنگ جهانی سوم شروع شده و به‌زودی هم به صورت یک جنگ واقعی جهانی در می‌آید. امروز لبه‌های حوزه‌ی فرهنگی ایران در حال جنگ است. این که شیعیان یمن به نحوی کشتار زنان و بچه‌ها در غزه را تلافی می‌کنند، همان نمود اخلاق جوانمردانه و مرگ‌طلب ایرانی است گرچه ممکن است مردم فلسطین ما را قبول نداشته باشند و خارج از دین بدانند. ولی رفتار ما براساس اصولی که در شاهنامه آمده تنظیم می‌شود و چاره‌ای جز این نداریم که کارهایی را در جاهایی انجام دهیم. هرچند ممکن است به خاطر بی‌تدبیری دولت‌ها در داخل با مشکل مواجه شویم و در آن لبه‌ها دچار شکست گردیم. این که در وضعیت ظهور مجدد ایران فرهنگی به‌عنوان یک امپراتوری قرار گرفتیم، لزوماً به معنی پیروزی نیست.

فرش قرمز نولیبرالیسم برای آنارکوفاشیسم

تفسیر افخمی از وضعیت سیاسی موجود برای غنی‌نژاد و بسیاری دیگر غیر قابل قبول و هولناک است. غنی‌نژاد جنگ‌طلب و توسعه‌طلب بودن اندیشه‌ی ایران‌شهری را رد کرد. به نظر وی ما در شرایط جنگی نیستیم و امکان جنگ بسیار ناچیز است.

تفسیر افخمی از فاشیستی بودن روح ایرانی را نمی‌توان به راحتی قبول کرد و آن مهم‌تر نمی‌توان پذیرفت که عامل اصلی تلاش برای احیای امپراتوری همان روح آنارکو-فاشیست ایرانی است. به نظر دیوید هاروی در وضعیت سرمایه‌داری نولیبرال کنش‌های امپراتوری تشدید می‌شوند حتی از سوی دولت-ملت‌های کوچکی که نمی‌توانند امپراتوری باشند. به عبارتی امپراتوری‌گرایی ربطی به تاریخچه‌ی امپراتوری، اخلاق ملی و ریشه‌های فرهنگی ندارد بلکه کنش معطوف به هدفی است که در رژیم نولیبرال از سوی دولت-ملت‌ها امکان‌پذیر می‌شود. در واقع بایستی بازسازی امپراتوری حاکمیت ملی را هم‌زاد بازسازی نولیبرالی دولت دانست که به یمن آن جست‌وجوی عمق استراتژیک در فراسوی مرزها به دلایل اقتصادی، امنیتی و نظامی به مصلحت و دغدغه‌ی اصلی دولت تبدیل می‌شود. البته ممکن است این کنش با ارجاع به مسائل فرهنگی و مذهبی توجیه شود اما تبیین نخواهد شد.

نولیبرال‌سازی دولت مدرن به معنای الزام آن به پاپس کشیدن از سیاست اجتماعی (ارائه‌ی خدمات اجتماعی مثل آموزش، بهداشت و تأمین اجتماعی توسط دولت) است. این ایده از سوی نولیبرال‌ها به‌عنوان کوچک‌سازی دولت و رسیدن به دولت حداقلی است. لیبرال‌ها نیز همانند مارکسیست‌ها با مشکل توضیح دولت مواجهه می‌شوند. مارکسیست‌ها دولت را در ارتباط با طبقات در جامعه‌ی سرمایه‌داری تحلیل می‌کنند و در لیبرالیسم دولت همچون شرط لازمی تحمل می‌شود. اما نولیبرال‌ها به نحوی متفاوت مسئله‌ی دولت را حل می‌کنند گرچه برخی از آنارکو-کاپیتالیست‌ها (مثل مورای راتبارد) حذف کامل دولت را ضروری می‌دانند. در نولیبرالیسم دولت عمومی (تولیدکننده‌ی کالاهای عمومی) تا آن‌جا کوچک می‌شود که دولت فقط تولیدکننده‌ی امنیت در داخل و خارج کشور باشد. دولت حداقلی و امنیتی‌شده توان زیاده‌تری در زدودن موانع پروژه‌ی نولیبرالی (مثل اتحادیه‌های کارگری) و خلع‌یدسازی دارد. فرجام چنین پروژه‌ای تبدیل دولت اجتماعی به یک ماشین نظامی امنیتی است که حدودمرزی

برای خود قائل نیست و می‌تواند با اعلام وضعیت اضطراری و شبه‌جنگی، قانون اساسی، آزادی‌های فردی و حتی قواعد بازار آزاد را هم تعلیق کند. بدین ترتیب، دولت نولیبرالی قالب مناسبی برای پرورش اشکال فاشیسم (مثل آنارکو-فاشیسم) به وجود می‌آورد هر چند به لحاظ نظری با آن سازگار نباشد.

آنارکوفاشیسم اصطلاح متناقضی است که عناصری از آنارشیسم و فاشیسم را درهم می‌آمیزد. آنارشیسم به دنبال برچیدن اشکال مختلف سلسله‌مراتب و ساختن جامعه‌ای بدون دولت است که چنین چیزی مطلوب آنارکو-کاپیتالیسم نیز هست. اما فاشیسم را با ناسیونالیسم تمامیت‌خواه، سلسله‌مراتب سفت‌وسخت و یک دولت غالب می‌شناسند که در عمل با روح آنارشیسم و منطق لیبرالیسم در تضاد است. چگونه آنارشیسمی که از دولت منزجر است با فاشیسمی که خواستار تراکم قدرت در دست یک رهبر یا گروهی نخبه است، می‌تواند هم‌نشین شود. اما در دنیای واقعی هم‌نشینی ایدئولوژی‌های متناقض چندان عجیب نیست.

فراناسیونالیسم آنارکو فاشیسم، به اتمیزه کردن جامعه کمک شایانی می‌کند. اگر افراد ملت بخشی از روح ملی باشند فرهنگ ملی از پیش مقدر شده را در وجود خود کشف خواهند کرد حتی اگر این فرهنگ در هجوم فرهنگ‌های دیگر فراموش شده باشد. غیر از آن فرهنگ ملی، فرهنگ‌های دیگر محکوم به نابودی هستند چرا که بخشی از روح ملی نیستند. آنارکو-فاشیسم با چندفرهنگ‌گرایی دشمن است. در سطح بین‌المللی ایده‌آل آن جهانی خالی از دولت-ملت‌ها (دولت به مفهوم سیاسی و اجتماعی آن)، ارزش‌های جهانی و تعاملات فرهنگی است. در این جهان جوامع همگن جایگزین دولت‌ها می‌شوند. منش دیگری ستیز آنارکو-فاشیسم جوامع مختلف را روبروی هم قرار می‌دهد. همراه شدن این ایدئولوژی با تنظیمات نولیبرالی به منهدم شدن گروه‌ها و دسته‌بندی‌های اجتماعی می‌انجامد و فردیت‌سازی را تقویت می‌کند. فردیت‌سازی و اتمیزه‌نمودن جامعه، امکان شکل‌گیری پروژه‌ی سیاسی جمعی را به حداقل می‌رساند. این چنین فرد در وضعیت بی‌سازمانی قرار می‌گیرد که به زعم هانا آرنهت زمین مناسبی برای شکل‌گیری توتالیتاریسم است.

طرفداران بازار آزاد ایده‌های آنارکوفاشیستی را غیر قابل قبول می‌دانند ولی به دلیل ضعف بینش اجتماعی نمی‌توانند دریابند که این گرایش‌های بنیادگرایانه‌ی خطرناک بر

بستر اجتماعی خاصی ممکن می‌شود که بیش از هر چیز محصول سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی است. اقداماتی که از اواخر قرن بیستم شروع شد و تاکنون ادامه دارد و پیامدهای بسیار وخیم‌تری برای جوامع جهان سومی داشته است. نظریه‌پردازان بازار آزاد و حامیان ایرانی‌شان از رشد گرایش‌های فاشیستی، بنیادگرایانه، جنگ‌طلبی و توسعه‌طلبی نگران هستند ولی نمی‌دانند که این‌ها از جمله مولود توصیه‌های خودشان به دولت‌ها هستند.

آنچه از گفتار امثال افخمی باید دریافت این است که فاشیسم بر آستانه‌ی در ایستاده است و این مهم‌تر از مسائل ایدئولوژیک یا ریشه‌های فرهنگی، پیامدهای محتمل اجتماعی سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی است. ایدئولوژی در فضایی خالی از روابط قدرت جای نمی‌گیرد. بلکه در درون روابطی از قدرت و در این چارچوب مادی شکل گرفته است و ادامه پیدا می‌کند. تبیین تاریخی و جامعه‌شناختی این قالب مادی بسیار ضروری‌تر از پرداختن به ریشه‌های فرهنگی است. بدون فهم این بستر مادی قادر به مقابله با فاشیسم نخواهیم بود.